



درآمد

شهیدی دیگر با اقتدا و با تأسی کردن بر مولایش علی (ع)، نخستین شهید محراب در تاریخ اسلام، به دیدار معبود شتافته است. همه جای ایران اسلامی غرق در ماتم و تأثر و تألم است. همه در حال تسلیت گفتن به آقا امام زمان (عج) و نایب بر حقش حضرت امام خمینی هستند. ایران سیاه‌پوش است و از همه عزادارتر کرمانشاه است که سالیان سال از نعمت وجود یکی از سلالة پاکان روزگار بهره‌مند شده و در دین‌داری و گزاردن نماز به او اقتدا کرده است. در چنین شرایطی زنگ تلفن آقای موحدی کرمانی به صدا در می‌آید و او می‌بایست، در کنار همه مسؤولیت‌هایش، بار سنگین مسؤولیت شهید بزرگوار اشرفی اصفهانی را به دوش بکشد و جای خالی او را در محراب خونین کرمانشاه پر کند...

امروز که سال‌ها از آن ایام غم‌بار می‌گذرد، به محضر این عالم ربانی و مبارز ارجمند رسیده‌ایم تا اوراق خاطرات را با یکدیگر مرور کنیم و حاصل را در اختیار شما بزرگواران قرار دهیم:

# کرمانشاه پاییز خونین سال ۱۳۶۱

■ امام جمعه شهید از زبان  
نخستین جانشینش در گفت‌ووشنود  
شاهد یاران با آیت‌الله  
محمدعلی موحدی کرمانی

شده بود. آنچه در ذهن مانده این است که حالا شاید با اندک تغییری امامت جمعه قطعی بود. عرض کنم که برنامه من این بود که ده روز در آن‌جا می‌مانم تا مسافر نباشم و بتوانم نماز جمعه را بخوانم. بعد هم به تهران می‌آمدم و مدتی نیز در تهران بودم و به کارهای مجلس می‌رسیدم.

**وقت می‌کردید که کارهای مجلس را تمام و کمال انجام دهید؟**

بله، اما خیلی سخت بود. به همین سبب وقتی که دیدم که نه می‌توانم نماینده خوبی باشم و نه می‌توانم امام جمعه خوبی باشم و هر دو کار، به‌طور ناقص انجام می‌شود، خدمت امام مکاتبه کردم و گفتم که من تا به امروز امتثال امر می‌کردم و حالا، در صورت امکان، کس دیگری را برای امامت جمعه معرفی بفرمایید که ظاهراً پذیرفته نشد. روحانیت منطقه به‌شدت علاقه‌مند بودند تا من در آن‌جا باشم و نامه هم می‌نوشتند به امام و درخواست می‌کردند که به فلانی دستور دهید تا بماند. در هر حال من دو سال و خردهای ماندم و باید بگویم که روحانیت آن‌جا خیلی گرم و صمیمی بودند و همکاری می‌کردند و مرتب به نماز جمعه می‌آمدند. من تشخیص دادم که مردم آن‌جا نیز گرم، صمیمی، مهربان، باوفا، مقاوم و انقلابی هستند.

خب، آن منطقه، منطقه جنگی بود و دوران هم دوران دفاع مقدس، مرتب مردم به جبهه می‌رفتند و در جنگ شرکت می‌کردند و از جبهه مجروح و شهید می‌آوردند. ما هم به‌سراغ مجروحان می‌رفتیم و از آن‌ها عیادت می‌کردیم، عرض ارادتی هم به شهداء می‌کردیم. من خاطرات زیادی از مدتی که در آن‌جا بودم، دارم.

**از خاطرات تان پیش‌تر بگویید.**

پیش‌ترین خاطراتم مربوط می‌شود به حملاتی که صدام ملعون به آن‌جا می‌کرد. یاد هست که یک شب، استان‌دار وقت کرمانشاه، آقای کهزادی، به منزل ما آمد و گفت من اطلاع موثق دارم که صدام تصمیم دارد امشب دو تا موشک به شهر کرمانشاه بزند. به‌نظم پیشنهاد

حاج آقا، در مورد شهید بزرگوار اشرفی اصفهانی و این‌که بعد از شهادت این بزرگوار حضرت امام، جناب‌عالی را به امامت جمعه در کرمانشاه منصوب فرمودند، صحبت بفرمایید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. اولاً این‌که ما این شهادت جان‌سوز را فراموش نمی‌کنیم که همه دل‌ها را جریحه‌دار کرد. خداوند این شهید عزیز را با حضرت سیدالشهدا (ع) محشور کند. عرض کنم که هنگام شهادت ایشان، من نماینده مجلس اول بودم از کرمان؛ البته فقط در دوره اول نماینده کرمان بودم و در دوره‌های بعدی نماینده تهران شدم. من در مجلس بودم که تلفن مجلس زنگ زد و آمدند به من اطلاع دادند که از دفتر حضرت امام با شما کار دارند. رفتم و دیدم که خدا رحمت کند، مرحوم حاج احمد آقا، به من گفتند برنامه و نظر امام بر این است که شما بعد از شهادت آقای اشرفی اصفهانی به کرمانشاه بروید و امام جمعه آن‌جا باشید تا جای آن شهید خالی نماند. من با توجه به این‌که نمایندگی مجلس خودش مسؤولیت سنگینی است و کار زیادی دارد و آن‌جا، مخصوصاً منطقه غرب، هم خیلی مسأله‌دار است و هم کار زیادی دارد و جمع کردن این دو کار مشکل است تا من به هر دو بتوانم رسیدگی کنم.

به حاج احمد آقا گفتم اگر امام امر می‌کنند، من امتثال می‌کنم و چاره‌ای جز امتثال امر ندارم. اما اگر اختیار را به خود من واگذار می‌کنند، اجازه دهید که از رفتن به آن‌جا معاف باشم. مرحوم حاج احمد آقا گفتند: "امام برنامه‌شان هیچ‌گاه این نیست که امر و اجبار کنند، ولی دوست می‌دارند که شما بروید." گفتم همین برای من کافی است، اگر هم امام دوست دارند که من بروم، می‌روم و رفتم. چند روزی آیت‌الله جنتی در کرمانشاه بودند که من وارد آن‌جا شدم و روحانیت و مردم شهر استقبال گرمی از ما کردند و رفتیم و مشغول به کار شدیم.

**به‌صورت توامان به‌عنوان نماینده حضرت امام و امام جمعه کرمانشاه مشغول به کار شدید؟**  
ظاهراً عنوان نماینده حضرت امام هم در حکم قید



آیت‌الله موحبانی کرمانشاهی هنگام عبادت امام جمعه در کرمانشاه

در همان روز، برادر عزیزمان ناطق نوری وارد کرمانشاه شده بودند. حالا به چه مناسبت بود؟ این که من از ایشان دعوت کرده بودم یا چیز دیگری بود یا شاید می‌خواستند به جبهه بروند، آن مناسبت چندان یادم نیست. یادم می‌آید که وقتی ایشان پیش من آمد، گفت که چه خبر است؟ این جمعیت برای چه جمع شده‌اند؟ گفتم این‌ها همه برای نماز جمع شده‌اند. انگار که شهر تکان خورده بود و هرچه موج می‌زد، جمعیت بود.

**در واقع شهید اشرفی اصفهانی اثر واقعی خود را، هم در آن بیست سال زندگی در کرمانشاه و هم بعد از شهادتش، بر مردم گذاشته بود؟**

بله، البته خدا رحمت‌شان کند، این‌طور که دوستان نقل می‌کنند، ایشان مرتب به جبهه می‌رفتند و مایه آرامش عزیزان جبهه بودند، به آن‌ها دلداری می‌دادند و رزمندگان با ایشان انس می‌گرفتند. ما هم که در کرمانشاه بودیم، وقتی به جبهه می‌رفتیم، رزمندگان به‌طور عجیبی مثل پروانه به دورمان می‌ریختند. یادم هست که وقتی که از ماشین پیاده می‌شدم و می‌خواستم به نزد این عزیزان رزمنده که در سنگرها و مخفی‌گاه‌ها بودند بروم، به‌محض این که به آن‌ها اطلاع دادم می‌شد که امام جمعه کرمانشاه آمده است، به بیرون می‌آمدند و به دور ما جمع می‌شدند. هر وقت هم که محافظان ما می‌خواستند جلوی‌شان را بگیرند، ما می‌گفتمیم جلوی‌شان را نگیرید، بگذارید بیایند تا آن‌ها را ببوسیم.

فضای جبهه‌ها خیلی گرم بود. هم در زمان قبل از شهادت شهید محراب و هم بعد از شهادت ایشان، جبهه خیلی فعال بود. من از خود جبهه خیلی خاطرات دارم. مثلاً در جبهه عزیزی را در یک بعدازظهری می‌دیدیم که یک کوزه آب در دست داشت. این کوزه آب را قاعدتاً باید خودش نگه می‌داشت تا گاه‌گاهی که تشنه‌اش می‌شود از آن استفاده کند، اما مدام اصرار می‌کرد که ما هم از آن آب بخوریم. یک مختصر غذایی هم داشت و خیال می‌کرد که ما گرسنه‌ایم، می‌خواست به ما تعارف بکند.

با وجود آن مشکلات، آن‌ها می‌ساختند و در جبهه‌ها مقاومت می‌کردند. در دل شب، وقت سحر، صدای ناله همه‌شان را می‌شنیدیم که از خواب بیدار می‌شدند و

شهید محراب در آن‌جا به شهادت رسیده بود و شما دقیقاً در همان فضا نماز می‌گزاردید و مردم به شما اقتدا می‌کردند؛ آن هم در شرایط جنگی. از آن فضایی که بعد از شهادت شهید محراب اشرفی اصفهانی بر آن‌جا حاکم بود، چه چیزهایی به‌خاطر تان می‌آید؟

من آن‌چه از آن فضا یادم می‌آید، همین گرمی و هیجان مردم و روحیه مقاومت در آن‌هاست. البته مردم داغدار، متأثر و غمگین بودند، ولی با تمام این‌ها مقاوم بودند و ایستادگی می‌کردند.

به‌رحال ایشان سال‌های زیادی در آن‌جا زندگی کرده بودند و مردم انس و الفتی با ایشان داشتند و شما رفته بودید تا جای خالی آن شهید را پر کنید. این روحیات چه چیزهایی برای شما

**به‌محض این‌که به رزمندگان اطلاع داده می‌شد که امام جمعه کرمانشاه آمده است، به بیرون می‌آمدند و به دور ما جمع می‌شدند. هر وقت هم که محافظان ما می‌خواستند جلوی‌شان را بگیرند، ما می‌گفتمیم جلوی‌شان را نگیرید، بگذارید بیایند تا آن‌ها را ببوسیم. فضای جبهه‌ها خیلی گرم بود. هم در زمان قبل از شهادت شهید محراب و هم بعد از شهادت ایشان، جبهه خیلی فعال بود.**

**داشت؟ مثلاً نگاه‌های مردم و این‌که با همان دیدی که به آیت‌الله اشرفی اصفهانی می‌نگریستند، به شما هم نگاه می‌کردند و از آن به بعد باید با شما درد دل می‌کردند و مسائل‌شان را مطرح می‌کردند.**

همین‌طور بود. البته مشکل در آن‌جا زیاد بود، چون منطقه جنگی بود و خیلی‌ها که در اطراف آن‌جا آسیب دیده بودند، به شهر کرمانشاه آمده بودند. مشکلات، مراجعات و درخواست‌ها زیاد بود، ولی در عین حال مقاومت و ایستادگی هم زیاد بود. من یادم هست که یک روز، به گمانم عید فطر بود و ما می‌خواستیم نماز عید بخوانیم. جمعیت آن‌قدر عظیم بود که من یادم هست،

می‌کرد یا حداقل انتظار داشت که من از شهر بیرون بروم تا آسیبی نبینم. گفتم نه، ما با مردم هستیم و جدا نیستیم، هر اتفاقی که برای مردم افتاد، اگر برای ما هم بیفتد، مشکلی پیش نمی‌آید.

خلاصه آن‌جا ماندیم و ساعت حدود یازده شب بود که یک‌دفعه شهر تکان خورد. ما فرستادیم تحقیق کردند و گفتند که الحمدالله، موشک به جایی خورده که کسی در آن‌جا ساکن نبوده و زمین خالی بوده و فقط زمین را گود کرده است. خدا را شکر کردیم، ولی حدود یک ساعت به اذان صبح دیدیم که باز هم شهر تکان خورد. دوباره دوستان را فرستادیم و رفتند و تحقیق کردند و گفتند بله، یک موشک به منطقه‌ای مسکونی خورده است و خیلی‌ها زیر آوار مانده‌اند. نیروها هم مشغولند تا انسان‌های زنده، مجروح یا به‌شهادت رسیده را از زیر آوار بیرون بیاورند. ما هم بی‌درنگ به آن‌جا رفتیم.

صحنه دل‌خراشی بود، مثلاً می‌دیدیم که عزیزی را که شهید شده یا هنوز زنده است، دارند با بیل و کلنگ از میان خاک‌ها و زیر آوار بیرون می‌آورند. گاهی پاهای شخص بیرون بود، اما سر و بدن او زیر آوار مانده بود. در عین حال، با این همه ضربات و بمب‌ها و موشک‌هایی که صدام می‌زد و به منطقه کاملاً آسیب می‌رساند، مردم با روحیه‌های خوبی که من می‌دیدم، در برنامه‌های انقلابی و نماز جمعه شرکت می‌کنند و فوق‌العاده مقاوم بودند. حالا می‌خواهم از بعضی خاطرات که نشانه مقاومت مردم آن‌جاست عرض کنم: یک‌بار، خبر دادند که تعدادی مجروح از جبهه آورده‌اند و ما هم به عبادت‌شان رفتیم. یک اتاق بود که چند تخت داشت و چند مجروح در آن‌جا بستری بودند. یک تخت وسط اتاق قرار داشت و دوستان همراه، من را راهنمایی می‌کردند که از مجروح بستری در آن تخت هم دیدن و عبادت کنم. من از دور که نگاه کردم، کسی را روی تخت ندیدم. فقط یک پتو دیدم که پهن شده بود. گفتم که کسی روی تخت نیست، گفتند چرا هست. می‌خواهم بگویم جنه و بدن خیلی کوچکی زیر پتو بود و اصلاً به چشم نمی‌آمد که انسانی زیر آن پتو باشد. او سرش را زیر پتو کرده بود و وقتی ما رفتیم، سرش را بیرون آورد.

احوالش را که پرسیدیم، هم‌راهان ما گفتند این عزیز سنش کمتر از پانزده سال یا حدود پانزده سال است و حالا نه دست دارد و نه پا؛ هر دو دست و هر دو پایش قطع شده است. خوب، من هم خیلی ناراحت شدم. با کمال تعجب، وقتی ناراحتی من را احساس کرد، او مرا دلداری می‌داد. گفت: "فلانی، چیزی نشده است. من، شرمنده و ناراحتم که چرا قبول نشده و رد شده‌ام." این حرفش تعجب مرا بیش‌تر کرد و گفتم چه‌گونه رد شده‌ای؟ اشاره کرد به عکس بالای سر که متعلق به برادر شهیدش بود. گفت: "او قبول شد که شهید شد، ولی من زنده مانده‌ام و معلوم است که خداوند مرا قبول نکرده است."

مردم کرمانشاه، این‌طور روحیه‌های عجیبی داشتند. البته این روحیات فقط منحصر به آن‌جا نبود، بلکه، به لطف خدا، سراسر کشور اسلامی این‌گونه بود و به‌سبب این مقاومت‌ها و ایستادها، خداوند مردم ما را یاری کرد و الحمدالله رژیم منحوس صدام - این عنصر ننگین و کثیف - را به سرنوشتی که مستحقش بود، رساند.

**حاج آقا، سؤالی که دارم این است که شما وقتی وارد کرمانشاه شدید، جایی بود که یکی از پنج**

مشغول نماز بودند و در سجده دعا می‌کردند که خداوند شهادت را نصیب‌شان کند. "اللهم ارزقنی شهادت فی سبیلک" می‌گفتند و روحیه عجیبی داشتند. فضای جبهه خیلی معنوی و نورانی بود، ما لذت می‌بردیم وقتی توفیق نصیب‌مان می‌شد و به آن‌جا می‌رفتیم. واقعا که مردمان ایران، انسان‌هایی خوب، مقاوم و دوست‌داشتنی هستند و به سبب همین روحیه‌های خوب هم، الحمدلله، خداوند مردم این کشور را به خودشان وانگذاشته است و هر کس در هر کجا با خداوند ارتباط داشته باشد، خداوند با او ارتباط بیش‌تری خواهد داشت و یاری‌اش خواهد کرد.

**دوست داریم بدانیم که وقتی شما در همان محرابی که شهید اشرفی اصفهانی در آن‌جا شهید شده بود قرار می‌گرفتید، هر بار که وضو می‌گرفتید و رهسپار آن‌جا می‌شدید، چه شرایط معنوی‌ای را از سر می‌گذراندید؟ قطعا هر بار این فکرها به ذهن شما هم می‌آمد - جدای از این که در آن سال‌ها روحانیت در جاهای دیگر هم، همیشه، در معرض تهدید منافقین بودند - شما هم آدم ویژه‌ای بودید که در همان سال‌هایی که امام خمینی و ملت مسلمان و این نهضت ما فقط در محراب، پنج شهید به خداوند تقدیم کرده بود، شما همیشه جزو آن آدم‌هایی بودید که در آن دو سال و اندی - به خصوص در محراب کرمانشاه - در آستانه شهادت قرار داشتید. از آن لحظه‌ها و روحیات ویژه‌تان تعریف کنید.**

خب، اول این‌که طبیعی بود که ایشان، قبل از شهادت، به مسجد جامع می‌رفتند و نماز می‌خواندند و من هم باید به همان مسجد می‌رفتم و در همان محراب نماز می‌خواندم. علی‌القاعده، خیلی بعید بود که من خاطره شهید اشرفی اصفهانی را در آن‌جا فراموش کرده باشم و یادم نباشد و همیشه به یاد آن شهید عزیز و بزرگوار بودم. من هم فکر می‌کنم که ما باکی از شهادت نداشتیم و همواره آرزوی ما هم شهادت بوده است، ولی خوب دوستانی که محافظ ما بودند، خیلی سعی می‌کردند که از ما محافظت و مراقبت کنند.

یادم هست برادرمان آقای محسن رضایی که آن وقت فرمانده سپاه بودند، یک‌بار به کرمانشاه آمدند و عازم جبهه بودند. به ایشان گفتم که این نیروهایی که برای حفاظت از ما منظور کرده‌اید خیلی زیاد هستند، نصف‌شان را بردارید تا این‌قدر نیرو صرف مراقبت از ما نشود. ایشان پرسید: "تعدادشان چه قدر است؟" گفتم دوازده نفر. گفت: "تازه این تعداد کم است، باید آن‌ها را زیاد کنید و حداقل هفده نفر باشند." درهرحال، آن‌ها در حفاظت از ما خیلی سعی می‌کردند و به ما خیلی لطف داشتند. بنده به دنبال این نبودم که چند نفر مشغول و مراقب من باشند، ولی حسن‌ظن آن‌ها بر این استوار بود که ما را حفظ کنند و نگه بدارند.

**با این روحیه‌ای که داشتید و همواره منتظر شهادت بودید، نمازهای‌تان چه رنگ و بویی پیدا می‌کرد؟**

خب، ما امیدواریم همیشه نماز را با توجه بخوانیم؛ هم آن وقت و هم حالا. معتقدم اگر نماز بدون توجه و بدون زمزمه واقعی با خدا باشد، نماز نیست و فایده‌ای ندارد و آدم را رشد نمی‌دهد. نماز باید حتماً با نور و صفا توأم و در حکم معراج مؤمن باشد. ما امیدواریم که خداوند این‌طور چیزها را نصیب ما هم بکند.

**حاج آقا، در مورد فرهنگ غنی و دیرین و ریشه‌دار شهدای محراب که در دین مبین اسلام از مولای متقیان حضرت علی (ع) شروع می‌شود و فقط در انقلاب اسلامی تعداد این شهدا به پنج نفر می‌رسد، این مسأله را هم از نظر خودتان بیان کنید.**

خب، این هم یکی از برکات انقلاب است. معتقدم که شهدای محراب نه تنها خون‌شان روی زمین ریخته نشد، بلکه خون آن‌ها به جامعه تزریق شد و جامعه را زنده کرد. وقتی که مردم نگاه می‌کنند، می‌بینند که چنین عزیزانی با چنین سطوح بالایی از معنویت، علم و دانش در این راه شهید شده‌اند، این عشق به شهادت طبعاً به مردم ما هم سرایت می‌کند و امیدواریم که ان‌شاءالله ما هم ششمین آن‌ها باشیم و مرگ‌مان به صورت طبیعی نباشد، بلکه به صورت شهادت در راه خدا باشد.

درهرحال همان‌طوری که مرحوم شهید آیت‌الله مطهری - رضوان‌الله تعالی - علیه فرمود: "این خون‌ها به بدنه جامعه تزریق و باعث حیات آن‌ها می‌شود و حیات ادامه پیدا می‌کند و جای هیچ نگرانی‌ای نیست و جای خوشحالی هم هست؛ اگر شهادت نصیب کسی شود."

**شناختن‌تان از شهید اشرفی اصفهانی چه قدر بود و اصلاً آیا هیچ‌گاه با ایشان دیدار و مرادده‌ای داشتید؟**

**درهرحال همان‌طوری که مرحوم شهید آیت‌الله مطهری - رضوان‌الله تعالی - علیه فرمود: "این خون‌ها به بدنه جامعه تزریق و باعث حیات آن‌ها می‌شود و حیات ادامه پیدا می‌کند و جای هیچ نگرانی‌ای نیست و جای خوشحالی هم هست؛ اگر شهادت نصیب کسی بشود."**

البته شهید اشرفی اصفهانی که در کرمانشاه بودند، شخصیتی بودند که نمی‌شد مثل منی نسبت به ایشان آشنایی نداشته باشد، اما از نزدیک ارتباط چندانی با ایشان نداشتیم، جز این‌که یادم هست یک سال ایشان به تهران آمدند و خدمت‌شان رسیدیم.

**در چه سالی؟ آیا قبل از انقلاب بود؟**

یادم نیست، فکر کنم قبل از انقلاب بود که به تهران آمدند و در منزل آقا زاده‌شان بودند و ما هم که مطلع شدیم به دیدن‌شان رفتیم. یک اتاق کوچکی بود، همان حجره با معنویتی که ایشان در آن نشسته بودند و در لحظاتی که ما با ایشان بودیم، واقعاً مجذوب اخلاق و معنویت‌شان شدیم.

**ایشان صحبتی هم کردند؟ با ایشان نماز خواندید؟**

نماز نخواندیم، فقط یک دیدار معمولی بود، اما صحبت‌ها را یادم نیست که ایشان چه گفتند و ما چه گفتیم.

**وقتی از نزدیک با شهید محراب دیدار کردید، چه شخصیتی به نظر‌تان رسیدند؟**

بدیهی است که همین که ما به آن خانه کشیده

شدیم و عشق دیدن ایشان را داشتیم، همین یک دلیل کافی این است که از ایشان یک چهره معنوی، روحانی، پاک، زاهد و انقلابی در خاطرم بود و همه این چیزها را در ایشان به‌عینه مشاهده کردیم.

**ایشان را فقط همان یک‌بار دیدید؟**

اگر باز هم دیده باشم، به یادم نمی‌آید.

**جایگاه ایشان را در بین روحانیت، به ویژه شهدای معظم این قشر عزیز و دوست‌داشتنی، چگونه می‌بینید؟**

بدیهی است که نه تنها ایشان، بلکه کلاً شهدای محراب جایگاه رفیعی دارند. این شهدا همه، به قول شما، در تداوم حرکت امیرالمؤمنین (ع) هستند که اولین شهید محراب، آن بزرگوار بودند و این‌ها هر کدام در جای خودشان شخصیت‌های بزرگ و عظیمی بودند، هم آیت‌الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه و هم مرحوم آیت‌الله مدنی در همدان، آیت‌الله قاضی طباطبایی در تبریزی، آقای دستغیب در شیراز و آقای صدوقی در یزد، هر کدام از این بزرگواران در استان خود یک رکن بودند، ملجأ و پناه مردم و یاران نزدیک حضرت امام بودند. من وقتی در نجف بودم، با مرحوم شهید آیت‌الله مدنی خیلی مانوس بودم.

یادم هست که یک‌بار به منزل ایشان رفتم. حالا به چه مناسبت؟ یادم نیست. ایشان از من پذیرایی کردند، من گفتم که مزاحم نباشم، گفتند: "نه، ما همان چیزی را که در منزل داریم، برایت می‌آوریم." و روایتی هم برای من خواندند. آن روایت این بود که کسی امیرالمؤمنین (ع) را دعوت کرد و حضرت به منزل ایشان رفتند، اما قبلاً فرمودند: "من به این شرط آمده‌ام که اولاً از بیرون چیزی برای من نیاورید و هر چه در خانه هست، همان را بیاورید و دوم آن‌که آن چیزی را هم که دارید برای ضیافت بیاورید. سوم این‌که لاتضعف بالعیال؛ از پذیرایی من، به عیالت هم آسیب نرسانی که غذای آن‌ها را بخواهی برای من بیاوری." بعد، حضرت دیدند که آن مرد نگران شده است. پولی داشت خواست بیرون برود تا چیزی بخرد و ناراحت بودند که آن مرد از بیرون چیزی بخرد. فرمودند: "اگر بخواهی پولی برای خرید قرض بکنی صحیح نیست، ولی اگر خودت داشته باشی و با همان خرید کنی اشکالی ندارد." شهید را خدا رحمت کند، این روایت را هم در همان منزل‌شان برای ما گفتند؛ برای دلداری و این‌که زحمتی برای‌شان نیست.

یک‌بار دیگر هم در سفری داشتیم با پای پیاده به کربلا مشرف می‌شدیم. نوعاً علما به آن‌جا می‌رفتند، من جمله آیت‌الله شهید مدنی هم بودند. ما در ابتدا از هم جدا بودیم، بعداً نزدیکی‌های کربلا به هم ملحق شدیم. خدا رحمت کند، مرحوم حاج شیخ احمد کافی هم با شهید مدنی بود. به‌هرحال از حضرت آیت‌الله صدوقی خیلی خاطره داریم و در داستان زلزله کرمان ایشان خیلی نقش مؤثری داشتند. می‌خواهم بگویم که هر کدام از این‌ها شخصیت‌هایی بودند که در جامعه رکن و ملجأ و پناه مردم محسوب می‌شدند، چنان‌که شهید اشرفی اصفهانی با سخنرانی‌اش می‌توانست یک استان کرمانشاه را تکان دهد.

**حرف آخر؟**

از خداوند متعال برای همه این شهدای بزرگوار، علو درجات مسألت می‌کنم. ■